

انتقادی جدید بر سازمان دیپلماسی ایران در رژیم سابق

مجید مهران

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شاه دیگر آن آدم سابق نبود و روز به روز سعی داشت، بر قدرت خود بیفزاید و تمام مقامهای کلیدی کشور را در دست داشته باشد. و به قول علی دشتی، شاه تصمیم اتخاذ کرده بود دیکتاتوری پدر خود را در حکومت پوشالی پارلمانی، پیاده کند. در حالی که دیکتاتوری قبایی بود که فقط برارزنده پدر بی‌باک و جسورش بود و به قامت رشید او می‌خورد و بس. آدم بُزدل و ترسویی که دست به فرار داشت قادر نمی‌بود دیکتاتور شود.

شاه سابق بر اساس این خود بزرگبینی، کم‌کم پایه‌گذار سیاست خارجی کشور هم شد و عملاً وزرای خارجه، در واقع منشی او بودند که اوامر ملوکانه را بی‌چون و چرا اطاعت می‌کردند و عیناً به سفرای حلقه به گوش ابلاغ می‌نمودند.

برای تأیید موضوع به یاد می‌آورم پس از اینکه عباس آرام از زندان آزاد شد و بیماری قلبی داشت، با اینکه در دوران وزارت طولانی نظر مساعدی نسبت به من نداشت صرفاً برای خیرخواهی، و جهت مراجعه به پزشکان قلب و عروق و یا خریدار، گاهی به ملاقاتش می‌رفتم. و با اینکه معروف به سرّ نگاهداری و محافظه‌کاری بود، روزی که خانه را خالی از اغیار دید، ضمن گلایه و شکایت از دیکتاتوری شاه چنین اظهار کرد:

در تمام سفرهای رسمی که جزو هیئت همراهان او به خارج از کشور می‌رفتم، هنگامی که رؤسای کشورهای دعوت‌کننده به اتفاق اعضای عالی‌رتبه خود از جمله وزیر امور خارجه پشت میز مذاکرات سیاسی می‌نشستند علناً به من که وزیر خارجه بودم دستور می‌داده است شما لازم نیست وارد اطاق مذاکرات شوید، خودم بهتر می‌دانم چه بگویم؟

و این آدم ضعیف‌النفس، به جای آنکه استعفا کند ساعتها در انتظار می‌نشسته است تا مذاکرات پایان یابد. فقط به خاطر حفظ آن مقام قلابی وزیر امور خارجه! اما وقتی پشت میز وزارت می‌نشسته است، عقده‌های خود را بر سر رؤسای ادارات خالی می‌کرده است، و به بهانه‌های جزئی غالباً فریاد می‌کشیده است.

به نظر نگارنده مرحوم عبدالله انتظام تنها وزیر خارجه‌ای بود که تمام اوامر ملوکانه را نمی‌پذیرفت و اگر خلاف مصالح کشور می‌دید، شاه را قانع می‌کرد که تصمیم خود را تغییر دهد.

انتظام در سالهای پایانی عمر برای من اعتراف کرده بود که مسافرت خود را به کشور مراکش در سال ۱۳۳۳ عمداً تمدید کردم و شش ماه به تهران نیامدم، تا زیر بار امضای پیمان بغداد که بعداً «ستو» نامیده شد، نروم و بالاخره در کابینه‌ی علاء دکتر علیقلی اردلان جانشین انتظام می‌شود و پیمان «ستو» را امضا می‌کند. برادرش نصرالله انتظام بر این عقیده بود که شرفیابهای پنج روز در هفته در رأس ساعت ۱۱ در کاخ نیاوران و ارائه گزارشهای مهم مملکت و کسب دستور از شاه از دوران وزارت دکتر اردلان آغاز شد. عبدالله انتظام، درباره‌ی علت امتناع خود از امضای پیمان مذکور این طور توجیه کرده است:

مایل نبودم با امضای این پیمان، همسایه‌ی دیوار به دیوار خود یعنی شوروی را که بیش از دو هزار کیلومتر مرز آبی و خاکی با ما دارد بترسانیم چون معلوم بود پای آمریکاییها را به کشور خود باز می‌کنیم و همه شاهد هستیم پس از امضای پیمان مذکور جنگ سرد بین دولتین شوروی و ایران شدت گرفت و رادیوهای طرفین چه حملاتی نسبت به یکدیگر آغاز کردند. حتی بیم آن می‌رفت روسها به استناد قرارداد دوستی ۱۹۲۱ و بند شش آن به عنوان خطر مستقیم برای امنیت و استقلال شوروی ایران را تصرف کنند و تا آستانه جنگ دیگر پیش می‌رفتیم و به فرض دفاع آمریکا در نتیجه ایران به خاک و خون کشیده می‌شد و خسارات جانی و مالی فراوان می‌دیدیم.

عبدالله انتظام پس از وزارت امور خارجه، مدتی مدیرعامل و رئیس هیئت‌مدیره شرکت ملی نفت ایران شد، اما چون از انقلاب سفید شاه و مردم و اصلاحات ارضی در یک جلسه خصوصی انتقاد کرده بود، و فوراً سپهبد یزدان‌پناه خبر را رسانده بود و در حضور شاه بدون رعایت تشریفات درباری با صدای بلند به آریامهر گفته بود: فقط از جهت میهن‌پرستی این تذکرات را می‌دهم و وطن‌پرستی، در انحصار اعلیحضرت نیست. به این ترتیب شاه دیگر تحمل او را نداشت و گویا به علم وزیر دربار گفته است: «رجالی





مجید مهران

نظیر انتظام را باید در توالی انداخت و سیفون را کشید؟!» این خبر را از سه نفر دیگر هم شنیدم.

بنابراین، انتظام مدت هفده سال خانه‌نشین شد و در آپارتمانی محقر نزدیک میدان انقلاب امروز اجاره‌نشین بود و با زندگی درویشی امرار معاش می‌کرد. لیکن همین شاه، هنگامی که اعتصابات کارمندان و کارگران شرکت نفت در ۵۷ آغاز شده بود و صنعت نفت خوابید و مردم نفت و بنزین برای سوخت، نداشتند باز او را فراخوانده تا چاره‌اندیشی کند و این مرد نجیب فقط به خاطر مصالح کشور، مجدداً رئیس شرکت نفت شد. روزی به من گفت شاه را آنقدر حقیر و درمانده دیدم، جوانمردی اجازه نداد یادآور شوم. هفده سال قبل چنین روزهایی را پیش‌بینی می‌کردم ولی شما از انتقاد و تذکر خوست نمی‌آمد! همچنین در حضور انتظام دکتر جلال عبده که در کابینه اقبال وزیر خارجه شده بود اذعان کرد از همان جلسه معارفه احساس کردم سیاست خارجی در دست شاه است لذا به بهانه زخم معده در بیمارستان بستری شدم و بعد از یک ماه از سمت وزارت امور خارجه استعفا کردم و نوبت به آرام رسید که مطیع صرف بود و به همین دلیل شش سال دوام آورد.



همه به یاد داریم پس از اینکه شاه مشاهده کرد کودتای آمریکایی در شب ۲۵ مرداد ۳۲ افشا شده است و علامتی از رادیو تهران نشنید، فوراً از کلاردشت خود را به رامسر رساند و همراه ثریا همسرش با هواپیمای اختصاصی به خلبانی محمد خاتمی به بغداد فرار کرد.

دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه کابینه مصدق در همان شب کودتا حوالی نیمه شب، دستگیر شد و سربازها به خودش و همسرش انواع توهینها کردند و با پای برهنه مانند اسیر او را به تیپ زرهی بردند. وقتی که آزاد شد و با اعصاب خسته، پشت میز وزارت نشست در پاسخ مظفر اعلم، که تازه سفیر ایران در بغداد شده بود و کسب تکلیف کرد با شاه چه رویه‌ای داشته باشم، فاطمی قریب به مضمون به او چنین پاسخ داد: «با کسی که از کشور فرار کرده است مطلقاً تماس نگیرید و از مقامات عراقی بخواهید زودتر او را اخراج کنند.» بنابراین طبق این دستور، نه مظفر اعلم و نه نظام‌السلطان خواجه‌نوری وزیر مختار ایران در رم در فرودگاه از شاه استقبالی نکردند. (تصادفاً هر دو سالها مورد حمایت دربار بودند، و شاه هیچ انتظار نداشت) لذا وقتی که چنین رفتار کنند، به کمک آمریکاییها به تهران مراجعت کرد، کینه شدیدی نسبت به کارمندان وزارت امور خارجه خصوصاً سفرا بر دل گرفت و با انتصاب اردشیر زاهدی به سمت وزیر امور خارجه در کابینه امیرعباس هویدا عقده خود را خواباند، زیرا زاهدی که حتی یک صفحه از کتاب دیپلماسی نخوانده بود و معلومات عمومی نداشت چنان دماری از روزگار اعضای کادر سیاسی از بالا تا پایین درآورد که رضایت شاهانه را فراهم کرد.

آن موقع در مأموریت سانفرانسیسکو بودم وقتی به تهران آمدم از معاون سیاسی شنیدم روزی نبود که جناب وزیر فحشهای آبدار نثار رؤسای ادارات و مدیران کل و معاونین نکند و با وجود این همه تحقیر و اهانت آن پست‌صفتها سر خم می‌کردند و برای احراز مقام سفارت یا سرکنسولگریهای مهم چون نیویورک و سانفرانسیسکو لب‌تر نمی‌کردند. سالها بعد وقتی زاهدی در واشنگتن سفیر شد و من در شیکاگو سرکنسول بودم علناً گفتم من تشخیص می‌دهم به چه کسی فحش دهم چون او را مستحق اهانت می‌دانم، تا روزی در یک سمینار دانشجویی گوشه کوچکی به من که این عینک کلفت را برای چه می‌زنی برو بنشین بروشورهای اصلاحات ارضی را دقیقاً بخوان. همین برای من کافی بود که لب به ناهار نزنم و خصوصی او را ملاقات کردم و صریحاً گفتم چنانچه باز هم از این شوخیها با من بکنید چمدان خود را بسته و به تهران مراجعت می‌کنم. اردشیر یک نگاه عمیقی به من کرد و گفت: «تو چقدر نازک‌نارنجی شده‌ای من بدتر از اینها به رفقای فحش می‌دهم، دم نمی‌زنند.» گفتم مرا در آن ردیف نیاورید و باید

اعتراف کنم ناصر مجد هم به محض اینکه از سفیر سخن ناشایست شنید، با اینکه تازه دولت برای نفر دوم واشنگتن خانه مناسبی در مریلند خریده بود، عتیبه را بوسید و با تعرض به تهران رفت و مدتها بیکار بود.

اسرائیل به قوام توصیه کرده است البته سیاست گرایش به سوی آمریکا به مصلحت و سود کشور است اما نفوذ صهیونیسم را در خاک آمریکا که بسیار گسترده است از یاد نبرند و خطر و زیان آن را در نظر داشته باشید؟ این نمونه خوبی است که سفیر فقط مأمور ارسال یادداشت نیست و باید نظر خود را صریحاً اعلام کند. به هر حال در سلطنت رضاشاه وزارت امور خارجه وزن و احترام خاصی در جامعه پیدا کرد و غالباً رؤسای ادارات وزارت امور خارجه مانند نصرالله انتظام و علی معتمدی و نادر آراسته در کابینه‌های سهیلی و قوام به سمت وزیر منصوب می شدند.

در زمان سلطنت محمدرضا پهلوی قدر و ارزش وزارت خارجه به شدت تنزل کرد. شاه برای از سر باز کردن رجالی که مورد غضب واقع می شدند و یا نسبت به آنها دچار نوعی بدگمانی می شد آنها را به وزارت خارجه و مأموریت‌های خارجی گسیل می کرد. برای مثال هنگامی که نسبت به رؤسای ستاد ارتش بدگمان و مشکوک می شد تا مبادا به فکر کودتا بیفتند، مانند ارتشبد فریدون جم، سرلشکر نادر باتمانقلیچ و یا تیمسار سرلشکر حسن ارفع و سرلشکر حجازی را به سمت سفیر به خارج می فرستاد و یا بهتر بگویم سمت سفیر آریامهر برای امرای ارتش حکم تبعید را پیدا کرده بود. (اخیراً تیمسار ارتشبد فریدون جم در مجله حافظ درباره چگونگی انتصابش به سمت سفیر ایران در مادرید شرح کافی نوشته است و به خوبی نشان می دهد با عدم رضایت این مقام را پذیرفته است و احساس کرده بود جنبه تبعید دارد). در اواخر سلطنت محمدرضا شاه کار بدانجا کشیده شد که در پای منقل امیر هوشنگ دولو که هفته‌ای یک بار شاه به منزل او می رفت سفیران ایران در پاریس و پایتخت‌های مهم دیگر جهان به توصیه دولو منصوب می شدند یا گاهی با الغای اسدالله علم وزیر دربار و رفیق گرمابه و گلستان شاه، و یا احتمالاً گاهی به پیشنهاد هویدا دوستانش به سمت سفیر منصوب می شدند. البته نباید فراموش کنیم که اشرف پهلوی خواهر دوقلوی شاه هم در انتصاب مردان مورد علاقه‌اش نقش اساسی داشت و گاهی دیده می شد خانم فریده دیا مادر فرح پهلوی برای انتصاب سفرا به دکتر خلعتبری وزیر خارجه شدیداً توصیه می کرد. خودم در جلسه اداری حضور داشتم که وزیر خارجه از این تشبّتها به شدت تنقید کرد و صریحاً گفت: «چرا نمی خواهید روی پای خود بایستید و فایده این‌گونه مقامها چیست؟» عجیب آنکه سفیر مورد بحث روبه روی من سر را به زیر انداخته بود و بالاخره به تایلند رفت؟ خارج از

جلسه مرتضی قدیمی معاون امور اجتماعی و فرهنگی گفت در حالی که دُم خروس پیدا بود بهتر بود وزیر این صحبتها را نمی کرد.

یکی از دوستان قدیم بنده که ساکن کالیفرنیاست پس از خواندن خاطرات سیاسی ام برخلاف عوالم دوستی نامه تندی برای من فرستاد و ضمن اعتراض شدید ایراد گرفته بود، که تو با کتابی که نوشته ای به خانه پدری ما توهین کرده ای و چنانچه این قدر به دستگاه ایراد داشتی چرا استعفا نکردی؟

این نامه آنقدر بی اساس و برخلاف ادب و منطق بود که قابل ندانستم آن را جواب دهم؛ زیرا به فرض استعفای من نه شاه کنار می رفت و نه وزارت خارجه اصلاح می شد. برای خوانندگان گرامی فصلنامه توضیحاً اشعار می دارم که اختلاف عمیق من با همکاران نظیر این شخص همین است که وزارت امور خارجه تیول وارث پدری احدی نیست تنها به ملت ایران تعلق دارد و بس و نباید در انحصار خانواده های معینی باشد. و ترقی کارمندان باید بر اساس اطلاعات و فعالیت دیپلماتیک باشد نه وابستگی به این و آن. چنانچه نظری به خانواده های معروف وزارت خارجه رژیم سابق بیندازیم تا آن جا که حافظه ام یاری می کند این عده ای که ذیلاً نام می برم همواره سمتهای حساس می گرفتند:

خانواده های سپهبدی، بهنام، کاظمی اسفندیاری، صدیق اسفندیاری، مرآت اسفندیاری، مفتاح، قدیمی، نوایی و امثالشان. و از روابط نسبی و یا سببی آنچه یادم هست از این قرارند: انوشیروان سپهبدی شوهرخاله امیرعباس هویدا بود و دخترش پروین همسر منوچهر سپهبدی، علی منصور «منصورالملک» شوهرخواهر محسن رئیس و ضمناً باجناب دکتر سعید مالک، دکتر مهدی وکیل داماد منصورالملک که بیش از چهل سال متوالیاً مأموریت در خارج داشت.

دکتر فریدون زندفرد خواهرزاده منصورالملک است و دکتر عباسعلی خلعتبری پسرعمه قدیمهاست (مشارالسلطنه وزیر خارجه دوره قاجاریه پدربزرگ خلعتبری است) محمود اسفندیاری پدرش خازنی بود بنا به مصالحی نام خانوادگی پدربزرگ مادری خود یعنی حاج محتشم السلطنه را گرفت. نادر آراسته دایی عبدالحسین مفتاح بود. شاید کسی نداند که برادران انتظام خواهرزاده معاون الدوله غفاری بوده اند (معاون الدوله پدر و پسر در وزارت امور خارجه سمتهای مهم داشتند و تا کفالت وزارت خارجه ترقی کردند و در سنین کهولت هم در برزیل سفیر شدند). مشاورالممالک مسعود انصاری (علیقلی) جدّ اعلای آنها پدربزرگ مادری احمد میرفندرسکی و جدّ اعلای آنها حسین مؤتمن الملک گرمرودی است که در دوران ناصرالدین شاه قریب سی

سال وزیر خارجه بود و پس از وفاتش صدها یادداشت یافتند که در سفارتخانه‌ها خوانده زیر تشک پنهان کرده بود. علینقی سعید انصاری فرزند فروبار است از جانب مادر منسوب مسعود انصاری است و از جانب دیگر با خانواده‌های فروبار و مشیری سبباً نسبت فامیلی دارد. دکتر احمد تهرانی داماد سپهد زاهدی است (شوهر یکی از خواهرزاده‌های زاهدی است و در زمان وزارت اردشیر زاهدی سریعاً ترقی کرد) رحمت اتابکی به همین ترتیب همسر خواهرزاده تیمسار زاهدی است. مرتضی قدیمی نوائی و ناصر میرفخرائی همسران خواهران زندفرد می‌باشند. و از این مقوله بسیارند، وقت خوانندگان را بیش از این تضییع نمی‌کنم. فقط با اجازه شما نام این گروه را شبکه سیاسی وزارت امور خارجه در دوران قاجاریه و پهلوی می‌گذارم، زیرا بیش از یک قرن در سازمان دیپلماسی ایران رخنه کرده بودند و همیشه مقامهای حساس داشتند و در جامعه نفوذ پیدا کرده بودند. و طبیعی بود به امثال من که با هیچ‌یک از خانواده‌های فوق هیچ رابطه نسبی یا سببی نداشتم، با اکراه اجازه ورود دهند حتی پس از سی سال خدمت در راهروهای وزارتخانه که با هم روبه‌رو می‌شدیم، نگاه خاصی می‌کردند به معنای آنکه تو از ما نیستی و خودت می‌دانی!

باید صادقانه اعتراف کنم اگر روابط دوستی دکتر محمود مهران با رحمت اتابکی رئیس کارگزینی نبود شاید هیچ موقع اجازه ورود به وزارت خارجه پیدا نمی‌کردم. به عبارت دیگر باز روابط حاکم بود، نه ضوابط. و در تمام مدت سی سال خدمت هیچ‌وقت از نورچشمیها نبودم. مرتباً آرام پیغام می‌فرستاد اگر مهران مایل است سرکنسولگریهای هرات و طرابوزان محل خالی است، ولی در همان زمان برای پرویز سپهبدی کنسولگری مونیخ تأسیس کردند در حالی که یک کلمه آلمانی نمی‌دانست. به دکتر نامدار که تحصیلکرده آلمان بود این سمت را ندادند.

یکی از نقاط ضعف وزارت امور خارجه سابق این بود که در زمان تیمور بختیار که رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور بود، مأموران ساواکی با سمتهای گوناگون به تدریج عازم سفارتخانه‌ها شدند، و در هر نمایندگی اعم از سیاسی یا کنسولی یک یا دو نفر کارمند ساواک حضور داشتند. کار بدانجا کشید که سرتیپ منصور قدر از کارمندان قدیم ساواک به دستور شاه مدت دوازده سال متوالیاً سفیر ایران در لبنان، اردن هاشمی و سوریه شد. و گزارشهای خلاف واقع او علیه آیت‌الله موسی صدر موجب تیرگی روابط شاه با این مرد روحانی گردید. با توجه به محبوبیت آیت‌الله صدر و نفوذ معنوی که در میان شیعیان منطقه داشت و پیروان زیادی پیدا کرده بود حقاً بایستی ترتیب ملاقات این مرد روحانی عالی‌مقام را با شاه می‌داد و بهره‌برداری سیاسی و مذهبی می‌کرد. شنیدم

همین تیمسار قدر با خرید اسلحه و توزیع آن بین شیعیان و پیروان اهل سنت دائماً بین این دو گروه تفرقه می‌انداخت و هنوز معلوم نیست چه بهره‌ای از این کار می‌برده است. عجیب آنکه چنانچه پنج سفیر در منطقه درباره‌ی یک مطلب اظهار نظر واحدی می‌کردند ولی با گزارشهای قدر مغایر بود. شاه عمده‌اً به راپرت منصور قدر ارزش قائل بود و گزارشهای کادر وزارت خارجه را دور می‌انداخت. من که از راز و رمز این سیاست خارجی تاکنون سر در نیاورده‌ام. ضمناً تیمور بختیار شاخه اقتصادی - سیاسی در ساواک به وجود آورد و جوانانی که تحصیلات عالی به امتیاز داشتند و بعضی از دانشگاه سوربن دکترای دولتی گرفته بودند مانند دکتر علینقی عالیخانی و دکتر غلامرضا تاج‌بخش و چند نفر دیگر را به ساواک برد و این عده سریعاً ترقی کردند. دکتر عالیخانی وزیر اقتصاد و رئیس دانشگاه تهران شد، دکتر غلامرضا تاج‌بخش هم مدت هفت سال سفیر ایران در کویت بود، سپس به تدریج معاون پارلمانی و معاون سیاسی وزارت امور خارجه شد، در حالی که چند سال قبل از آن در امتحان ورودی وزارت خارجه رد شده بود.

روزی علی سهیلی سفیر ایران در لندن مرا خواست و تلگراف رمز رسیده از پاریس را برای اقدام تسلیم من کرد. متن تلگراف شبیه به مضمون از این قرار بوده است:
به قرار اطلاع واصله دانشجویی به نام احسان نراقی که یکی از دانشجویان ماجراجو و طرفدار دکتر مصدق است، تقاضای روادید ورود به لندن را کرده است. خواهشمند است به مقامات محل توصیه فرمایید اکیداً به او ویزا ندهند چون دانشجویی منحرف و خطرناک است.
محسن رئیس

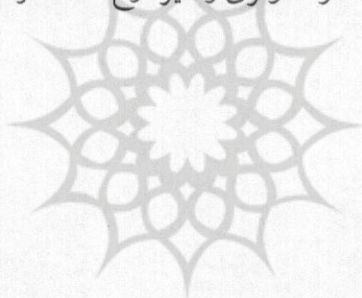
ولی با تعجب دو ماه پس از وصول تلگراف رئیس، احسان نراقی را در خیابان کنزینگتن لندن در حال عبور دیدم. و طبعاً اسمی از مفاد تلگراف بالا نبردم چون مسئولیت ایجاد می‌کرد، اما سی سال بعد وقتی در تهران موضوع را به دکتر نراقی گفتم در حیرت فرو رفت. و اشاره کرد من پس از سقوط دولت دکتر مصدق و دادگاه نظامی فرمایشی که به دستور شاه برای محکومیت این مرد میهن‌پرست تشکیل دادند و در دادرسی بدوی و تجدیدنظر به سه سال زندان او را محکوم کردند، مانند خیلی از دانشجویان ایرانی ملی کردن صنعت نفت را یکی از افتخارات مصدق می‌دانستم و در نتیجه در تظاهرات علیه شاه به نفع مصدق شرکت می‌کردم و افراطی هم نبودم.

دکتر نراقی ماجرا را چنین بیان کرد که دکترای خود را در جامعه‌شناسی از دانشگاه سوربن پاریس دریافت داشته بود و عنوان رساله پایان تحصیلی اش «مطالعه درباره‌ی جمعیت‌هایی که فاقد آمار دقیق می‌باشند» نوشته شده بود. این پایان‌نامه از طرف سازمان

بین‌المللی مطالعه جمعیت‌های فاقد آمار مورد تأیید قرار گرفت و به او بورس تحصیلی یکساله تحقیقاتی در دانشگاه لندن داده بودند و از طرف یکی از استادان علم جمعیت که نام او را به خاطر نمی‌آورد از او رسماً دعوت شده بود، و گویا با پیگیری همین استاد با وجود تلگراف محسن رئیس بالاخره روایت و ورود به لندن برای احسان نراقی صادر گردید.

نتیجه‌ای که از این داستان می‌خواهم بگیرم این است که دولت شاه پس از سقوط دکتر مصدق و زندانی کردن او و دستگیری اعضای جبهه ملی، حتی از سایه خود هم می‌ترسید، به طوری که محسن رئیس سفیر ایران در پاریس از صدور روایت لندن برای احسان نراقی که دانشجویی حداکثر ۲۵ ساله بود به وحشت می‌افتد مبادا اسباب زحمت شود.

آیا چنین دولت سست‌بنیادی نباید سالها بعد از کودتای ۲۸ مرداد آسان سقوط کند و همه شادمانی نمایند و ارتش هم اعلامیه بیطرفی صادر کند و انقلاب صورت گیرد. انقلابی که با مقایسه انقلاباتی که در اندونزی و غیره رخ داد کمتر کشته دادیم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

دانشگاه ملی ایران

در این محفل رسیده و بر روی سینه ایشان به خط نستعلیق درج شده است. این کتاب در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در تهران در نزد آیت الله العظمی حاج آقا میرزا محمد تقی شاهرودی در تهران چاپ شده است. در این کتاب در مورد بعضی از مسائل فقهی و اصولی بحث شده است و در بعضی موارد به نقل از کتب معتبره استناد شده است.

این کتاب در شهر تبریز در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در نزد آیت الله العظمی حاج آقا میرزا محمد تقی شاهرودی در تبریز چاپ شده است. در این کتاب در مورد بعضی از مسائل فقهی و اصولی بحث شده است و در بعضی موارد به نقل از کتب معتبره استناد شده است.

در این کتاب در مورد بعضی از مسائل فقهی و اصولی بحث شده است و در بعضی موارد به نقل از کتب معتبره استناد شده است. در این کتاب در مورد بعضی از مسائل فقهی و اصولی بحث شده است و در بعضی موارد به نقل از کتب معتبره استناد شده است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرئال جامع علوم انسانی

دانشگاه ملی ایران
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران